

شبى بر مزار خيام

عماد خراسانى

امشب ز باده مست ترم کرده بوى تو
بیهوده منت از مى و مینا کشیده‌ام
بس بود بهر مستى من خاک کوى تو
هرگز نگشته مست دل غمگسار من
وین سرخوشى ز باده پرستى ندیده‌ام
مهتاب و آسمان و زمین رنگ دیگر است
سلطان گل جمال و جلالی چنین نداشت
در این چمن به‌دیده‌ی نرگس غبارتست
گل‌های این چمن همه دارند بوى یار

خيام بوى عشق دهد خاک کوى تو
امشب به باده خانه‌ی عالم رسیده‌ام
آرى چو بخت رهبرم آمد به‌سوى تو
عمرى اگرچه باده خورى بوده کار من
هرگز ز باده این همه مستى ندیده‌ام
امشب بهار و ساغر مى مست‌کن‌تر است
گیسوى سنبل این‌همه هر ساله چنین نداشت
آرى شگفت نیست چو این‌جا مزار تست
ذرات این فضا همه مستند و بی‌قرار

* * *

از ره عماد مست و غزل‌خوان رسیده است
با یک دلی که دشمن دیرین جان بود
افتاد مست یگه و تنها بر این مزار
از وجد غنچه خنده به مهتاب کرده است
خود را به باغ سرخوش و مستانه مى‌زند
مرغى چو من که داده ز کف عقل و صبر و هوش
وین ناله‌ها ز جور حبیب است یا رقیب
آهنگ او ز خانه خرابی فسانه‌یى است
بسیار مشکل است که شب را سحر کند
با خویش گرم زمزمه‌یى سوزناک و مست
ما بی‌تو خون خوریم تو بی‌ما چه مى‌کنی
وز اشک خود ز هر شبه با آبرو ترم
آسان شود ز محبس حسرت نجات ما

امشب ز جای خیز که مهمان رسیده است
با یک سرى که شور قیامت در آن بود
با حالتی خراب‌تر از کار روزگار
مهتاب روی باغ سفیداب کرده است
مستانه باد زلف سمن شانه مى‌زند
از راه دور ناله‌ی مرغى رسد به‌گوش
البته عاشقى‌ست، جدا مانده از حبیب
با ماه گرم درد دل عاشقانه‌یى است
اینسان که او نوای غم‌انگیز سرکند
مستانه سرگذاشته‌ام من به‌روى دست
کامشب ندانم ای بت زیبا چه مى‌کنی
جان یافته است، خاطره‌ها در برابرم
ای دل اگر ز یاد رود خاطرات ما

* * *

هستى و نیستى به بر عاشقان یکى‌ست
دیوانه مى‌شوم به‌خدا داد مى‌زنم
برخیز مى‌خوریم علی رغم روزگار
ای میزبان مخواب که دور از فتوت است
وز سیر و گشت میهم گردون بناله شو
تو یک ترانه سرکنی از آن ترانه‌ها
گاهی کشیم ناله و گاهی پیاله‌یى
مى مى‌خوریم و مشت فلک باز مى‌کنیم
کاتش به آشیانه‌ی صیاد مى‌زنیم

ای دل به‌راه عشق غم هست و نیست، نیست
امشب ز باده آتش دل باد مى‌زنم
ای اوستاد و رهبر مستان هوشیار
برخیز باده دارم و این باغ خلوت است
برخیز با عماد دمی هم‌پیاله شو
من یک غزل بخوانم از آن عاشقانه‌ها
گاه از گلوی شیشه برآریم ناله‌یى
با هم نوای عشق و جنون ساز مى‌کنیم
آن‌قدر در میان قفس داد مى‌زنیم

* * *

با بال‌های سوخته با هم سفر کنیم
و ز سر خاک تیره کسی باخبر نگشت
شام دراز تیره‌ی باخواب توأمى‌ست
معلوم نیست، حاصل این گیر و دار چیست
با عالم خیال مرا باز عالمى‌ست
بیهوده دل کند هوس جست‌وجوى تو
کز این قفس به‌گلشن آزادگان پرم

پروانه‌وار سوخته، شب را سحر کنیم
اما نه، هر که رفت دگر بار برون‌گشت
الحق جهان فسانه‌ی تاریک و پرغمى‌ست
این گیر و دار عمر به‌غیر از خیال نیست
امشب عجب ز باده مرا فکر درهمى‌ست
ورنه چو خاک گشته دل و آرزوى تو
خيام من بخواب که من هم بر آن سرم